

خواندن و پرورش ذهن

فصل پایانی کتاب «چگونه کتاب بخوانیم؟»^۱

اکنون آن وظیفه‌ای را که در آغاز کتاب با آن مواجه بودیم به پایان رسانده‌ایم. نشان دادیم که اساس خواندن خوب فعالیت است و هر چه خواندن فعالانه‌تر باشد بهتر است. خواندن فعالانه را تعریف کردیم و گفتیم که باید یک رشته‌ی سؤال در خصوص مطالب هر کتاب طرح کنیم و نشان دادیم که راجع به هر کتابی چه سؤال‌هایی باید مطرح شود و چگونه باید به سؤال‌های کتاب‌های مختلف پاسخ‌های گوناگون داد. راجع به چهار سطح خواندن بحث کردیم و گفتیم که این سطوح به شکلی با هم ترکیب می‌شوند که سطوح اولیه یا پایین‌تر در سطوح بالاتر جای می‌گیرند. بر حسب نیتی که داشتیم روی سطوح بالاتر در مقایسه با سطوح اولیه یا پایین‌تر بیشتر تأکید کردیم، بنابراین برای خواندن تحلیلی و تلفیقی اهمیت بیشتری قائل شده‌ایم. چون احتمالاً بیشتر خوانندگان با خواندن تحلیلی آشنایی کمتری دارند، راجع به آن نسبت به دیگر سطوح بحث مفصل‌تری شده است، یعنی قواعد و مثال‌هایش به شکلی بیان گردیده است که بتوان آن‌ها را به کار برد. اما تقریباً تمام مطالبی که در مورد خواندن تحلیلی بیان کردیم، در مورد خواندن تلفیقی نیز می‌توان به کار برد. وظیفه‌ی ما به پایان رسیده است، ولی شما احتمالاً کار خود را تکمیل نکرده‌اید. شاید لازم نباشد تذکر دهیم که این کتاب، کتابی کاربردی است و خواننده این گونه کتاب‌ها وظیفه‌ی خاصی دارد. گفتیم اگر خواننده‌ی یک کتاب کاربردی اهداف و وسایلی را که کتاب پیشنهاد و توصیه می‌کند مناسب و مؤثر بداند، آنگاه باید به آن شکلی که پیشنهاد شده است عمل کند. ممکن است آن هدف اصلی - یعنی خوب خواندن تا حد امکان - که مورد تأیید ماست برای شما قابل قبول نباشد و با وسایل پیشنهادی ما برای رسیدن به آن هدف - یعنی قواعد خواندن اجمالی تحلیلی و تلفیقی - توافق نداشته باشید، در این صورت احتمالاً این صفحه را نخواهید خواند. ولی اگر هدف را قبول کنید و وسایل را مناسب تشخیص دهید، آنگاه باید کوشش کنید تا به شکلی بخوانید که احتمالاً قبلاً نمی‌خوانده‌اید.

این وظیفه و تکلیف شماست. آیا برای این کار کمک دیگری از ما ساخته است؟ فکر می‌کنیم این طور باشد. تکلیف اساساً بر گردن شماست. این شما هستید که از این به بعد باید تمام کارها را انجام دهید و از کلیه‌ی

^۱ «چگونه کتاب بخوانیم؟»، مارتیمر جی. آدلر و چارلز لینکلن ون دورن، ترجمه محمد صراف تهرانی، مشهد: به‌نشر، ۱۳۷۸.

مزایایش نیز بهره مند شوید. ولی چند مطلب دیگر راجع به هدف و وسیله باقی می ماند. اجازه دهید اول در مورد وسیله بحث کنیم.

کتاب خوب چه کاری می تواند برای ما انجام دهد؟

واژه «وسیله» را به دو شکل می توان تفسیر کرد. در پاراگراف پیشین منظور ما از این واژه، قواعد خواندن بود؛ یعنی روش هایی که با کمک آن ها می توان خواننده ی بهتری شد. اما می توان واژه ی «وسیله» را به معنی چیزهایی که می خوانید نیز گرفت. روش مندی، بی آنکه مطلبی برای به کارگیری آن باشد، همان قدر بیهوده و بی حاصل است که مطلبی داشته باشیم ولی روش کاربرد آن را نداشته باشیم در معنی اخیر این واژه، وسایلی که به امر بهتر خواندن به شما کمک می کند، کتاب هایی هستند که خواهید خواند. گفتیم که این روش برای هر مطلبی که می خوانید قابل استفاده است. و این گفته به شرطی درست است که مفهوم هر نوع کتاب داستانی و غیرداستانی، شعری و تشریحی، عملی و تئوری را درک کرده باشید. اما در حقیقت این روش همان طور که در بحث راجع به خواندن تحلیلی و تلفیقی روشن شد، در مورد تمام کتاب ها قابل استفاده نیست. دلیل آن این است که بعضی کتاب ها به این روش احتیاج ندارند. قبلاً این موضوع را توضیح دادیم، اما به دلیل ارتباطی که با وظیفه شما دارد می خواهیم بیشتر درباره ی آن صحبت کنیم. اگر منظور شما از خواندن این است که خواننده ی بهتری بشوید، کتاب یا مقاله ای را که نمی توانید بخوانید، بخوانید. اگر کتاب هایی را که در حد ظرفیت شما هستند و آن ها را به خوبی می فهمید، بخوانید، پیشرفتی نخواهید داشت. باید به کتاب هایی دست بزنید که خارج از قدرت شما باشند یا همان طور که قبلاً گفتیم بیش از قدرت فهم شما باشند. تنها این گونه کتاب ها می توانند فکر شما را گسترش بدهند. شما چیزی نخواهید آموخت، مگر آن که دامنه ی فکرتان را گسترش دهید. بنابراین، این مسئله دارای اهمیت فوق العاده ای است که نه تنها باید بتوان به خوبی خواند، بلکه باید کتاب هایی را انتخاب کرد که خواندن آن ها مستلزم بهبود توانایی خواندن هست. کتابی که هنری جز سرگرم کردن ندارد ممکن است تنوع خوبی برای ساعات بیکاری باشد، ولی نباید انتظاری جز سرگرمی از آن داشت. ما با تفریح و سرگرمی مخالف نیستیم ولی می خواهیم تأکید کنیم که خواندن این گونه کتاب ها توأم با اصلاح مهارت خواندن نخواهد بود. این مطلب در مورد کتاب هایی که اطلاعاتی به شما می دهند بدون اینکه آن اطلاعات چیزی به فهم شما بیفزایند نیز صدق می کند. خواندن به منظور کسب اطلاعات نیز مانند خواندن برای سرگرمی و

تفریح سبب رشد و گسترش ذهن نمی‌شود. ممکن است به نظر برسد خواندن کتاب‌هایی که دارای اطلاعات هستند، باعث گسترش ذهن می‌شود ولی این تنها به آن دلیل است که فکر با خواندن آن کتاب‌ها به واقعیت‌های بیشتری دست می‌یابد. با وجود این، ذهن شما واقعاً در همان شرایطی است که قبلاً بوده است. تغییری کمی رخ داده ولی در مهارت خواندن پیشرفت به عمل نیامده است.

بارها گفتیم خواننده‌ی خوب هنگام خواندن از خود انتظاراتی دارد. وی فعالانه و مجدانه می‌خواند. اکنون می‌خواهیم چیز دیگری بگویم کتاب‌هایی که می‌خواهید با کمک آن‌ها خواندن خود، به خصوص خواندن تحلیلی را تمرین کنید، نیز باید از شما انتظاراتی داشته باشند. آن‌ها باید فراتر از فهم شما به نظر آیند. البته این مسئله نباید موجب ترس شما بشود، چون اگر قواعدی را که توصیف کردیم در مورد آن‌ها به کار بندید، کتابی وجود نخواهد داشت که کاملاً دور از فهم شما باشد. البته انتظار نداشته باشید این قواعد فوراً معجزه کنند. مسلماً کتاب‌هایی وجود دارند که هر چقدر هم شما خواننده خوبی باشید باز هم می‌توانند با هر بار خواندن فکر شما را بیشتر توسعه دهند. طبیعی است که باید به دنبال این نوع کتاب‌ها بود؛ چون آن‌ها به بهترین شکلی به شما کمک می‌کنند که خواننده‌ی بسیار ماهری شوید.

بعضی خوانندگان به اشتباه تصور می‌کنند که چنین کتاب‌هایی - کتاب‌هایی که مهارت خوانندگان را به مبارزه می‌طلبند - همیشه دارای زمینه‌های ناآشنایی هستند. بیشتر خوانندگان در عمل به این نتیجه می‌رسند که فقط کتاب‌های علمی و احتمالاً کتاب‌های فلسفی دارای این خصوصیت هستند؛ ولی این مطلب درست نیست. قبلاً اشاره کردیم که به دلایل بسیار خواندن کتاب‌های بزرگ علمی از خواندن کتاب‌های غیرعلمی ساده‌تر است، چون نویسندگان کتاب‌های علمی در پی این هستند که خواننده با آن‌ها به توافق برسد و مطالب اصلی و مباحث مهم را تشخیص دهد؛ چنین کمک‌هایی در کتاب‌های شعر وجود ندارد. سرانجام به احتمال قوی این گونه کتاب‌ها مشکل‌ترین کتاب‌ها و پرکارترین آن‌ها هستند. مثلاً علی‌رغم اینکه ممکن است در دفعه‌ی اول از خواندن کتاب هومر چیزهای بیشتری بفهمید تا کتاب نیوتن ولی از جهات بسیاری خواندن کتاب هومر مشکل‌تر است. دلیل آن این است که هومر به موضوعی پرداخته است که نوشتن آن مشکل است.

مشکلاتی که اینجا بحث می‌شود با مشکلاتی که در کتاب‌های بد وجود دارد بسیار متفاوت است. خواندن کتاب بد نیز از این حیث که کوشش‌های شما را برای تجزیه و تحلیل آن به یأس مبدل می‌سازد دشوار است. هر

وقت تصمیم می‌گیرید که بر آن مسلط شوید باز از دستتان رها می‌شود. در کتاب‌های بد واقعاً چیزی برای فهمیدن وجود ندارد. این کتاب‌ها به زحمت خواندنشان نمی‌ارزد و پاداشی نیز در قبال زحمتی که می‌کشید به دست نخواهید آورد. کتاب‌های خوب پاداش زحمت خواندنشان را می‌دهند. بهترین کتاب‌ها بیشترین پاداش را می‌دهند. البته این پاداش بر دو گونه است. اول اینکه با توفیق در خواندن کتاب خوب و دشوار، مهارت خواندن خویش را توسعه می‌دهید. دوم اینکه در درازمدت کتاب خوب مسائلی را راجع به خودتان و دنیا آموزش می‌دهد. غیر از چگونه بهتر خواندن، چیزهای دیگری در مورد زندگی می‌توان آموخت. دانایان می‌شوند. منظور فقط این نیست که علم بیشتری پیدا می‌کنید؛ چون کتاب‌های دیگری نیز هستند که دامنه‌ی معلومات را توسعه بدهند، بلکه منظور از داناتر شدن این است که شما را به طور عمیقی از حقایق بزرگ و دائمی و حیات انسان آگاه می‌کنند.

با تمام این‌ها برای بعضی مشکلات انسان راه حلی وجود ندارد. میان افراد بشر و بین آن‌ها و دنیای غیرانسانی روابطی وجود دارد که هیچ‌کس نمی‌تواند در مورد آن‌ها سخن قطعی بگوید. این مطلب نه تنها در مورد علوم و فلسفه صادق است، زیرا هیچ‌کس مسلماً نمی‌تواند درک کاملی از طبیعت و قوانین آن داشته باشد و مسئله‌ی بودن و شدن تاکنون حل نشده است و هرگز نیز حل نخواهد شد؛ بلکه در مورد موضوع‌های ملموسی چون رابطه‌ی زن و مرد، والدین و فرزندان و انسان و خدا نیز حقیقت دارد. این‌ها مسائلی هستند که نمی‌توان راجع به آن‌ها خیلی زیاد و خیلی خوب فکر کرد. بهترین کتاب‌ها می‌توانند به شما کمک کنند که در این موارد بهتر فکر کنید، چون این کتاب‌ها را کسانی نوشته‌اند که از مردم دیگر راجع به این مسائل بهتر فکر کرده‌اند.

هرم نمودار کتاب‌ها

درصد بسیار بالایی یعنی بیش از ۹۹ درصد از کتاب‌هایی که فقط در دنیای غرب نوشته شده‌اند، صلاحیت کافی برای پیشرفت مهارت خواندن در شما ندارند. این حقیقت تلخی است و شاید چنین به نظر برسد که اغراق شده است، اما با توجه به تعداد کتاب‌ها، این موضوع کاملاً حقیقت دارد. این‌ها کتاب‌هایی هستند که می‌توان آن‌ها را به عنوان سرگرمی یا به منظور کسب اطلاعات خواند. این سرگرمی‌ها به اشکال مختلفی امکان‌پذیرند و این اطلاعات از لحاظ بسیاری ممکن است جالب باشد. ولی نباید انتظار داشت که مطلب مهمی از آن‌ها آموخته شود.

در حقیقت اصلاً احتیاج به خواندن تحلیلی آن‌ها نیست. سریع خوانی آن‌ها کافی است.

کتاب‌های دسته‌ی دومی هستند که هم می‌توان از آن‌ها آموخت چگونه بهتر بخوانیم و چگونه بهتر زندگی کنیم. کمتر از یک درصد و شاید یک در هزارم و حتی شاید بتوان گفت یک در ده هزارم کتاب‌ها از این دسته هستند. این‌ها کتاب‌های خوبی هستند که نویسندگانشان با استادی آن‌ها را به رشته‌ی تحریر در آورده‌اند و راجع به موضوع‌هایی که پیوسته مورد توجه افراد بشرند، بینش‌های مدلی به خواننده می‌دهند. به احتمال قوی بیش از چند هزار جلد از این کتاب‌ها وجود ندارد. آن‌ها توقع و انتظار بسیاری از خواننده دارند. آن‌ها ارزش خواندن تحلیلی را برای یک دفعه دارند. اگر خواننده‌ی با مهارتی باشید، در طی یک دور خواندن خوب، می‌توانید تمام مطالب آن‌ها را درک کنید. این‌ها کتاب‌هایی هستند که پس از یک بار خواندن، آن‌ها را در قفسه می‌گذارید و می‌دانید که هرگز نباید دوباره آن‌ها را خواند. هر چند ممکن است برای بررسی موضوع خاصی یا یادآوری نظر مشخصی یا حادثه‌ای ضمنی به آن‌ها مراجعه کنید (در مورد این کتاب‌هاست که یادداشت‌های شما در کنار صفحات یا هر جای دیگر کتاب بسیار با ارزش است).

چگونه می‌فهمید که دیگر احتیاجی نیست هرگز دوباره چنین کتاب‌هایی را بخوانید؟ این موضوع را با عکس‌العمل ذهن خودتان از تجربه‌ی خواندن آن کتاب‌ها می‌فهمید. چنین کتاب‌هایی فکر شما را توسعه و فهم شما را افزایش می‌دهند. اما همچنان که فکرتان توسعه و فهمتان افزایش می‌یابد، توسط جریانی کم و بیش مرموز تشخیص می‌دهید که دیگر بیشتر، از آن کتاب چیزی نخواهید آموخت. تشخیص می‌دهید که کتاب را کاملاً فهمیده‌اید. تمام شیرهی آن را گرفته‌اید. از آن‌چه به شما آموخته است سپاسگزارید. ولی می‌دانید که دیگر چیزی برای گفتن ندارد.

از این چند هزار کتاب، تعداد کمتری احتمالاً کمتر از صد کتاب وجود دارد که با بهترین نوع خواندن قابل تصور نیز نمی‌توان به تمام جزئیات آن‌ها پی‌برد. چگونه می‌توان این موضوع را فهمید؟ اینجا موضوع نسبتاً پیچیده است. اما بعد از خواندن تحلیلی کتاب به بهترین شکل و گذاشتن آن توی قفسه احساس می‌کنید که سوءظنی پنهانی دارید که هنوز مطالبی وجود دارد که آن‌ها را نگرفته‌اید. می‌گوییم «سوءظن» و مسئله نیز همین جاست. اگر بدانید مطلبی را از دست داده‌اید، وظیفه شما به عنوان خواننده تحلیلی این است که فوراً به کتاب مراجعه کنید و آن مطلب را پیدا کنید. در حقیقت نمی‌توان روی آن مطلب انگشت گذاشت ولی می‌دانید که آن مطلب

آن جا هست. می بینید که کتاب را نمی توان فراموش کرد و به کتاب و به عکس العمل خودتان فکر می کنید. سرانجام به آن مراجعه می کنید. سپس چیز قابل توجهی اتفاق می افتد. اگر کتاب از کتاب های دسته دوم باشد که راجع به آنها قبلاً صحبت شد، هنگام مراجعه به آن متوجه می شوید که در آن کتاب چیزی وجود ندارد که به خاطر نیاورید. دلیل آن این است که فکر در ضمن آن رشد کرده است. ذهن شما توسعه پیدا کرده و فهمتان بیشتر شده است. کتاب تغییری نکرده است ولی شما تغییر کرده اید. چنین مراجعاتی مسلماً ناامیدکننده است. اما اگر کتاب از بهترین کتاب ها یعنی از گروه کوچک کتاب های جاویدان باشد، هنگام مراجعه ی مجدد به آن متوجه می شوید که گویا کتاب نیز با شما رشد کرده است. چیزهای جدیدی - مجموعه هایی از چیزهای کاملاً جدید - در آن می بینید که قبلاً مشاهده نکرده اید. برداشت قبلی شما از کتاب اشتباه نبوده است (فرض بر آن است که دفعه ی اول آن را به خوبی خوانده اید) برداشت فعلی شما نیز مانند گذشته و به همان شکل درست است. اما اکنون این برداشت از جنبه های دیگری نیز تأیید می شود. چگونه ممکن است کتاب مانند شما رشد کند؟ بدیهی است که این کار غیر ممکن است زیرا کتابی که زمانی نوشته و چاپ شده است دیگر تغییر نمی کند. تنها می توان گفت کتاب آن قدر عمیق است که نمی توان به تمام دقائق آن دست یافت، بنابراین از سطح فکر شما بالاتر است و احتمالاً نیز همیشه چنین خواهد بود. چون کتاب، کتابی واقعا خوب یا به عبارتی عالی است؛ در سطوح مختلف قابل فهم است. برداشتی که از خواندن دفعه قبل داشته اید، اشتباه نبوده است. کتاب در آن موقع واقعا سبب رشد فکری شما شده است. اکنون نیز که داناتر و صاحب دانش بیشتری هستید، می تواند فکر شما را گسترش دهد. این کار را تا زمان مرگ شما نیز می تواند انجام دهد.

واضح است کتاب های زیادی که این کار را برای هر کدام از ما انجام دهند وجود ندارند. تعداد این کتاب ها را کمتر از صد تا تخمین می زنیم ولی تعداد آنها برای خوانندگان خاصی حتی کمتر از این است. افراد بشر غیر از قدرت فکرشان از جهات بسیاری با هم تفاوت دارند. آنها سلیقه های گوناگونی دارند و ذوق آنها نسبت به چیزهای مختلف با هم فرق دارد. ممکن است هرگز آن احساسی را که نسبت به شکسپیر دارید، به نیوتن نداشته باشید، علت هم یا این است که می توانید آثار نیوتن را آن قدر خوب بخوانید که ناچار نباشید آنها را دوباره بخوانید یا به این دلیل است که ریاضیات اصلاً شما را به خود جلب نمی کند. اگر برعکس به مسائل ریاضی

علاقه داشته باشید دیگر مثلاً چارلز داروین برایتان جاذبه‌ای نخواهد داشت و در آن صورت نیوتن از افراد معدودی خواهد بود که کتاب‌هایش اهمیت زیادی برای شما دارد و نه شکسپیر.

زندگی و رشد فکری

برای اینکه ببینید کدام کتاب این کار را برای شما انجام می‌دهد، آزمایشی قدیمی وجود دارد. این آزمایش در گذشته کاملاً عمومیت داشت. آزمایش به این شکل است که فرض کنید از پیش به شما گفته‌اند که برای بقیه عمر، یا حداقل برای مدتی طولانی به جزیره‌ای متروک فرستاده می‌شوید. همچنین فرض کنید که فرصت دارید خود را برای این کار آماده کنید. مسلماً چیزهای مفید و کاملاً قابل استفاده‌ای با خود خواهید برد. در ضمن اجازه دارید ده کتاب نیز با خود ببرید. چه کتاب‌هایی را انتخاب خواهید کرد؟

تلاش شما برای انتخاب این ده کتاب از میان یک فهرست تلاشی آموزنده است. دلیل آن هم تنها این نیست که آن فهرست ممکن است شما را در پیدا کردن کتاب‌هایی که دوست دارید به دفعات بخوانید کمک کند. اهمیت این امر در مقایسه با آن‌چه که با تصور زندگی در چنان شرایطی دور از هرگونه منبع سرگرمی خبری و ادراکی معمول یاد خواهید گرفت کمتر است. به خاطر داشته باشید که رادیو و تلویزیون و کتابخانه در آن جزیره وجود ندارد. فقط شما هستید و ده کتاب.

وقتی راجع به این وضعیت خیالی فکر می‌کنید به نظر نادرست و غیر واقعی می‌رسد ولی واقعاً چندان غیر واقعی نیست. ما فکر نمی‌کنیم که غیر واقعی باشد. همه‌ی ما کم و بیش افرادی هستیم که به جزیره متروکی تبعید شده‌ایم ما همه با همان خواسته‌ای مواجه هستیم که اگر در آن شرایط قرار می‌گرفتیم روبرو بودیم؛ یعنی همه در جست‌وجوی منابعی در وجودمان هستیم تا زندگی انسانی خوبی داشته باشیم.

واقعیت عجیبی راجع به ذهن بشر وجود دارد و آن تفاوت بسیار آن با بدن است. بدن محدودیت‌هایی دارد که ذهن آن محدودیت‌ها را ندارد. از جمله اینکه قدرت و زیبایی و مهارت بدن [مانند ذهن] نامحدود نیست. بدن اکثر افراد تا سی سالگی در بهترین شرایط ممکن خود است و در حقیقت از آن به بعد بدن بیشتر افراد رو به تحلیل می‌رود. ولی محدودیتی برای مقدار توانایی و توسعه ذهن وجود ندارد. رشد ذهن در هیچ زمان معینی متوقف نمی‌شود، فقط زمانی که مغز قدرتش را در پیری از دست بدهد، فکر توانایی افزایش مهارت و درک را از دست می‌دهد.

این تفاوت یکی از چیزهای قابل توجه درباره بشر است و در حقیقت یکی از تفاوت‌های اصلی بین انسان و دیگر حیواناتی است که به نظر نمی‌رسد بعد از دوره‌ی خاصی از رشد، رشد فکری داشته باشند. ولی این امتیاز بزرگ با خطر بزرگی نیز همراه است. اگر فکر را مانند عضلات به کار نیندازید، از رشد باز می‌ماند. ضعف عضلات فکری مجازاتی است که برای به کار نینداختن آن‌ها باید تحمل کرد. این مجازات بسیار بزرگی است، چون رکود فکر مرض مهلکی است. به نظر نمی‌رسد لازم به توضیح باشد که بسیاری از مردم پرمشغله خیلی زود بعد از بازنشستگی می‌میرند. آن‌ها به سبب نیازی که کارشان به فکر کردن دارد زنده مانده‌اند، گویی با کمک نیروهای خارجی به‌طور مصنوعی زنده مانده‌اند. اما همین که آن احتیاج از بین می‌رود و برای فعالیت فکری خود چیزی پیدا نمی‌کنند و به‌طور کلی از فکر کردن دست می‌کشند، نابود می‌شوند.

رادیو، تلویزیون و تمام منابع سرگرمی و اطلاعاتی که زندگی روزمره‌ی ما را در میان گرفته‌اند، تکیه‌گاه‌های مصنوعی هستند. آن‌ها می‌توانند این تصور را در ما به وجود آورند که افکار ما فعال هستند چون لازم است که نسبت به محرک‌های خارجی عکس‌العمل نشان دهیم. اما قدرت این محرک‌های خارجی در به کار انداختن فکر ما محدود است. این محرک‌ها مانند دارو هستند. به آن‌ها عادت می‌کنیم و به‌طور مداوم به آن‌ها احتیاج بیشتری پیدا می‌کنیم. سرانجام تأثیر آن‌ها کم می‌شود یا از بین می‌رود. بنابراین اگر ما این منابع را در درون خود از دست بدهیم، رشد عقلی، اخلاقی و معنوی ما متوقف می‌شود و موقعی که این رشد متوقف شود، مرگ آغاز می‌شود.

بنابراین خوب خواندن که به معنی خواندن فعالانه است نه تنها به خودی خود کاری مفید و وسیله‌ای برای پیشرفت در کار و حرفه ما به‌شمار می‌رود، بلکه به رشد و شکوفایی فکر ما نیز کمک می‌کند.